



## شهادتنامه عیسی سواری

اسم کامل: عیسی سواری

تاریخ تولد: 15 شهریور 1358

محل تولد: سوسنگرد، ایران

شغل: آزاد

---

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: 11 آذر 1391

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

---

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه حضوری با آقای عیسی سواری تهیه شده و در تاریخ ۲۲ بهمن ۱۳۹۳ توسط آقای عیسی سواری تأیید شده است. شهادتنامه در 64 پاراگراف تنظیم شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده ی دیدگاه های مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی باشد.

## شهادتنامه

### معرفی

1. من عیسی سواری، فرزند مهدی، متولد 1979/9/6 از اهالی الخفاجیه (سوسنگرد)، یکی از شهرهای الاهواز (خوزستان) هستم. شغل من آزاد بود.
2. دو بار به دلایل سیاسی زندانی شدم. در سال 2007 زندان بودم با حکم 6 سال حبس در شعبه چهار دادگاه انقلاب اهواز و بعد از سه سال از حبس از طریق آزادی مشروط آزاد شدم. همچنین در اوایل سال 2011 در مرز ترکیه باز هم دستگیر شدم و هشت ماه زندان را در زندان دزفول گذراندم و در تاریخ 2011/12/30 به ترکیه رسیدم.
3. من از یک خانواده سیاسی هستم. برادر من، موسی سواری که اکنون در کشور نروژ هست، نیز در سال 1992 دستگیر شد و یک سال در زندان کارون بود. تقریباً تربیت ما تربیت سیاسی بود. در منطقه ما به علت تبعیض نژادی و تبعیض مذهبی و غیره، افکار سیاسی همیشه میان بسیاری از فعالان مدنی، حقوقی و سیاسی وجود دارد. ما نیز از طریق ارتباطات خودمان با بسیاری از دوستان این افکار را گرفتیم و فعالیت کردیم.
4. بیشترین فعالیت من در سال 2005، به خصوص در انتفاضه 2005، بود که این فعالیت تا سال 2007 ادامه داشت تا اینکه در این سال دستگیر شدیم.

### تظاهرات ۲۰۰۵ اهواز

5. در 2005 زمانی که یک وثیقه ای (نامه) از دفتر ریاست جمهوری خاتمی بین مردم پخش شد، ما هم این وثیقه را چاپ می کردیم و بین مردم و فعالان و غیره توزیع می کردیم. تظاهرات در آوریل سال 2005 آغاز شد و تا حدود عید فطر 2005 [نوامبر 2005] به طول انجامید.
6. بعد از اینکه انتفاضه شروع شد ما کارمان این بود که از تظاهرات فیلمبرداری می کردیم و اگر کسی دستگیر می شد به دنبال این بودیم که اسمش را بشناسیم، منطقه اش و عکسش را پیدا کنیم و به سازمانهای حقوق بشر، به خصوص سازمان حقوق بشر الاهوازی بفرستیم.
7. ما تا آنجا که می توانستیم از بسیجی ها یا از نیروهای انتظامی یا از خود مردم که آنجا در تظاهرات شرکت می کردند، عکس برداری و فیلم برداری می کردیم. بسیاری از عکس ها و فیلم ها را هم برای بسیاری از فعالان سیاسی و حقوقی که در بیرون هستند فرستادیم.
8. الآن در دو جانب (حوزه) فعالیت می کنم. فعال حقوقی و فعال سیاسی هستم. زیرا در بسیاری از کانال های تلویزیونی هم شرکت کرده ام.

9. من در زندان بسیاری از زندانیان را دیدم که اینها اصلاً فعالیتشان آنقدر بزرگ نیست ولی به آنها 10 سال، 15 سال یا 20 سال حکم دادند. من موقعی که در بازداشتگاه اطلاعات بودم خود همان محقق یا بازجو به من گفت که اگر شما را در سال 2005 دستگیر می کردم باور کن که به شما 30 سال حبس می دادم. ولی چون فعالیتهای سال 2007 مثل فعالیتهای 2005 نبود 6 سال یا کمتر می دادند. دوستان خودم که با هم همکاری می کردیم آنجا دستگیر شدند. بعضی ها هنوز در زندان هستند و بعضی ها هم آزاد شدند. بعضی ها موقع دستگیری خودم با من دستگیر شدند.
10. خود بازجوی به من گفت این زندان یا حکمی که به تو میدهم را ما می دهیم نه قاضی. دادگاه را صرفاً برای اینکه قانونی کنیم مسئله را برگزار می کنیم و گرنه حکم دست خودمان است.
11. اسم بازجوها را به ما نمی گویند ولی یکی به من گفت آقای سبحانی. ولی اینکه دروغ می گوید یا راست می گوید معلوم نیست.
12. قیافه های آنها را نمی بینیم چون چشم بند روی چشممان هست و پشت ما می نشینند و او را نمی بینیم. حتی زندان بان که داخل بند هست را هم نمی بینیم. او فقط می آید بازجویی می کند و می رود بعدا کسان دیگری هستند که مثلاً جلاد می آید شکنجه می کند و سوال می کند یا زندانبان سوال می کند.
13. در تاریخ 1386/5/9 در شهر اهواز در خانه داییم در کوی علوی دستگیر شدم. در همان شب دو نفر دیگر از رفیقانمان هم دستگیر شدند که یکی الان در کشور استرالیا هست. عبدالرحمان حیدری. [دیگری] الان در اهواز هستند. چهار نفرمان را در آن شب دستگیر کردند. باز در بار دوم هم با هم دستگیرمان کردند.
14. تقریباً موقع نماز صبح بود که در اتاق را زدند. پسر داییم محمد در را باز کرد و دستگیرش کردند. آن موقع من را صدا کرد گفت عیسی بیا کارت دارند. من هم تعجب کردم فکر کردم دارم خواب می بینم. وقتی در را باز کردم دیدم حیاط منزل پر بود از لباس شخصی ها که از اطلاعاتی ها بودند و چند تا از نیروی انتظامی که با آنها بودند.
15. خود را معرفی نکردند و نه کارت شناسایی شان را هم به ما نشان ندادند. تا در را باز کردم یک دفعه من را گرفتند و خواباندن روی زمین. چشم بند گذاشتند و سوار ماشین کردند. دیگر چیزی ندیدم و آنها تفتیش کردند. در همان شب به خانه خودم هم رفتند که در شهر الخفاجیه بود و آنجا را هم تفتیش کردند و پرچم اهواز و بیش از 600، 700 بیانیه را هم گرفتند و با خود بردند.
16. اینها جز فحش چیزی نمی شناسند. فحش هایی علیه ناموس و دین کارشان هست. از زندانبان شروع کن تا بازجو.
17. آنها به من اتهام توهین به مقدسات کشور از طریق اهانت به ائمه اثنا عشری زدند. با اینکه هیچ مدرکی ندارند که شما علیه ائمه اثنا عشری فحشی داده باشی. من سنی هستم ولی پدر و مادرم شیعه هستند.
18. موقعی که ما را فرستادند به بازداشتگاه اطلاعات در منطقه چهار شیر. دو کابین بود، سفید رنگ، کابین اطلاعاتی ها، ما را آنجا فرستادند. شب که شد، شروع کردند به شکنجه. ما اصلاً نمی دانستیم که برای چه ما را شکنجه می کنند.
19. موقعی که در خانه را باز کردم دیدم بیش از 10، 12 تا اتوموبیل بود. بعضی ها نیروی انتظامی و بعضی ها شخصی بود. حداقل 20، 30 نفر بودند. ما را اول بردند ستاد خبری در کوی امانیه. بعد بردنمان بازداشتگاه اطلاعات در چهار شیر شماره ششم. نزدیک دانشگاه امام حسین.

20. آنجا تا رسیدیم شکنجه شروع شد. معلوم نیست ما چه کار کردیم. فرصت نمی دادند که بپرسیم به چه دلیل ما را شکنجه می کنند. از آنجا شکنجه شروع شد. من فقط یک شب پرسیدم اصلاً ما چه کار کردیم؟ آنها اصلاً نمی گویند به خاطر چه. فقط می گویند شما ضد انقلابی هستید، وهابی هستید.
21. فحش می دهند و می گویند دیگر اینجا کار شما به آخر رسیده و موهای سرتان عین دندانهایتان سفید می شود. همین و بس. خلاصه تا روز بعد بردنمان زندان سپیدار برای انگشت نگاری. بعداً بردنمان دادگاه...
22. 57 روز در بازداشتگاه اطلاعات بودم. بعد از آن بردنمان زندان سپیدار. بعد از چند ماه ماندن در زندان سپیدار ما را به زندان کارون بردند.
23. هفته های اول، هر روز صبح و ظهر و شب بازجویی می کردند. ولی بعد از یک هفته دو روز در هفته شد تا موقعی که بردنمان زندان. در آن موقع روزهای چهارشنبه و دوشنبه بازجویی می شدم. چون اینها از ما مدرک گرفتند، پرچم و بیانیه گرفتند، شروع کردند به اینکه اینها را از کجا گرفتید و به خاطر چه این کار را می کنید. ما هم آنجا با آنها صحبت کردیم که به خاطر عقیده خودمان. چیزهایی که می کردیم جرم نبود. شما این کارها را کردید که ما را مجبور کردید این کارها را بکنیم.
24. بعداً ایمیل ها را از ما گرفتند. چون ما از طریق کافی نت می فرستادیم و ایمیلها پیش آنها بود. یعنی نامه هایی که برای خارج از کشور می فرستادیم. فعالیتهای حقوقی و اسامی زندانی هایی که می فرستادیم را حذف نمی کردیم.
25. از طریق چیزهایی که از مکالمات تلفنیمان می گفتند فهمیدیم که اینها تقریباً در سه ماه مراقب ما بودند. حتی تلفنهایمان، موبایل و اینها را هم مراقب بودند. خلاصه بازجویی شروع شد. یا بیانیه می آوردند یا پرچم که در موردش تأیید کنیم که برای چه اینکار را کردیم و با کدام سازمانها همکاری می کردیم. آنها دنبال این هستند که با کدام حزب همکاری می کنیم. با اینکه ما با هیچ حزبی همکاری نمی کردیم ولی آنها این جرم را به ما دادند.
26. از یاهو مسنجر استفاده می کردیم. تلفنمان هم کنترل بود. آنها صدایی یا چیزی به ما نشان ندادند ولی از طریق صحبتهایی که می کردند فهمیدیم که اینها را از طریق تلفن صحبت کردم. من از سرویس موبایل ایرانسل استفاده می کردم. ایرانسل تحت نظارت سپاه است.
27. نهایتاً به ما سه تا اتهام دادند. تبلیغ علیه نظام، اقدام علیه امنیت از طریق ارتباط با گروهکهای خارج از کشور و توهین به مقدسات کشور از طریق اهانت به مذهب اثنا عشری. توهین به مقدسات که ثابت نشد و از آن تبرئه گرفتیم.
28. برای دو اتهام دیگر 6 سال زندان به ما دادند. از طریق تبلیغ علیه نظام یک سال و اقدام علیه امنیت از طریق ارتباط با گروهکهای خارج از کشور 5 سال. به این خاطر که آن موقع ما با سایت عربستان همکاری می کردیم و برایشان ایمیل می فرستادیم. به خاطر آن 5 سال به ما دادند. من در آن زمان تقریباً ۲۸ ساله بودم.

29. آنها چند نوع شکنجه دارند. یک نوع اینکه طرف را بالای یک تختی می خوابانند. بعداً دستها و پاهایش را با دستبند می بندند به میله تخت. جوری که نمی تواند حرکت کند و داخل دهانش را هم پارچه می گذارند که نتواند صحبتی کند. بعد شروع می کنند به شکنجه با کابل برق یا با لوله سبز. آنقدر شکنجه می کنند که طرف نمی تواند چیزی بگوید.
30. یک نوع شکنجه دیگر این است که روی میز می نشاندش و دست چپ و پاهایش را بند می زنند و یک خودکار و کاغذ می دهند. سوال می پرسند. اگر جواب نداد با لوله یا کابل آنقدر می زنند تا بیافتد.
31. من در دستگیری دوم در سال 2011 طناب می زدند روی گردن و می گفتند می خواهیم اعدامت کنیم. میز زیر پایم را چند بار هل می دادند یک یا دو ثانیه. طناب هم نخی بود.
32. پاهایم چون چندین بار آنها را بسته بودند و اینکه داخل اتاقها تقریباً سرد بود، می دیدم که زیر پاهایم خون جمع شده بود تا بعد از دو سه ماه که زندان رفتم عوض شد. حتی آن موقع زیر پیراهنی که داشتم به خاطر شکنجه هایی که کردند روی بدنم، روی کمرم چسبید. بوی خون و تعفن در داخل اتاق هست از شکنجه هایی که می کنند.
33. موقعی که میرویی بازپرسی فقط می گویند اتهامت این است و می گویی قبول دارم یا ندارم. فقط همین. ولی وقتی دادگاه شروع شد، دادگاه من به تاریخ 1386/11/30 بود، موقعی که از خودم دفاع می کردم قاضی به من می خندید. قاضی آقای ترکی، قاضی شعبه 4 دادگاه انقلاب اهواز بود. می گفت من نمی توانم حرفهای تو را باور کنم و به بچه های اطلاعات بگویم که دروغ می گویند. بهش گفتم پس اگر دروغ بود و فقط حرف های اطلاعات را قبول داری پس برای چه دنبال فرستادید و این دادگاه برای چیست؟ داخل شعبه دادگاه فقط من و قاضی بودیم.
34. من 1386/5/9 دستگیر شدم و 5/10 یعنی روز بعد به من اتهام را دادند. قاضی شعبه 12 دادگاه انقلاب، آیت الله بهبهانی؛ به من تفهیم اتهام کرد. چشمانم بسته بود که من را به اطلاعات بردند و آنها را ندیدم. ولی بعد از آن که خانواده ام رفتند دادگاه انقلاب و دیدنش گفتند که آخوند بود.
35. پس از آن 57 روز شکنجه شدم. تماماً سلول انفرادی بودم. بعد از 57 روز ما را به زندان بردند. یعنی در 1386/7/30 ما را زندان بردند.
36. من 5/9 دستگیر شدم، تا 7/30 بازداشتگاه بودم. از 7/30 تا 9/28 سپیدار بودم. از 9/28 ما را به زندان کارون بردند. تا 11/30 سال 1386 که ما را به دادگاه بردند، تقریباً 6 ماه.
37. جلسه دادگاه تقریباً 20، 25 دقیقه طول کشید ولی فقط اسمش دادگاه بود. فقط می گویند اینها را اعتراف کردی. میگفتم اینهایی که اعتراف کردم همه با زور شکنجه بوده است. حتی اگر شما را هم بگذارند اعتراف می کنید. مجبورت می کنند. تهدیدت می کنند که هزار بلا سر خانواده ات می آورند. چه طور اعتراف نکنی. مجبوری همه چیز را قبول کنی تا آنها ولت کنند.
38. در طول بازجویی اعضای خانواده من را تهدید کردند. چند بار پدرم را بردند. همچنین یکی از برادرهایم را.
39. بار دوم که 2011 در مرز ترکیه دستگیر شدم متفاوت بود. دختری را آوردند و در سلول کناری انداختند و گفتند این دختر رفیقت، منصور است. رفیقت را می خواهیم الان کجاست؟ که آن موقع به ترکیه فرار کرده بود.

40. آنها بعد از اینکه او فرار کرد دنبالش بودند. و از من پرسیدند رفیقت کجاست. اگر اعتراف نکنی همه کار با دخترش می کنیم و شما در داخل قبیله ات مجبوری تلافیش را پس دهی و ما می دانیم که شما یک نظام قبیله ای هستید. که من آن موقع گریه کردم و خواستم که آن دختر را آزاد کنند.

41. حتی در بار دوم از من خواستند که در یک فیلم شرکت کنم که مربوط به امور سیاسی نبود. می خواستند در مورد خانواده های آنهایی که خارج کشور هستند صحبت کنم. خودشان چیزهایی املا می کنند از خانواده ها. چیزهایی که دور از عقل بشر است. که من قبول نکردم و گفتم شرکت نمی کنم. این چیزهایی که می گفتند حتی سیاسی هم نبود. بعد از اینکه آزاد شدم هم باز ول نکردند. همین جور زنگ می زدند. مجبور شدم فرار کنم که یک روز مجبور نشوم در این فیلم ها شرکت کنم. نمی دانم می خواهند برای پرس تی وی یا جای دیگر استفاده کنند. معلوم نیست.

### دستگیری نخست

42. در دستگیری اول در بند 6 زندان سپیدار 300 نفر بودند. بیشتر زندانیان در حیاط می خوابیدند. آن موقع هم زمستان بود. در زمستان پلاستیک بالای بند می گذارند که موقعی که باران می بارد قطرات باران می چکد. بعضی از زندانیان بیماری سل داشتند ولی همه در یک جا بودیم ما با دزد و معتاد و قاتل مخلوط بودیم. ما را از آنها جدا نمی کردند. آنجا هر چه به رئیس زندان شکایت کردیم کاری نکردند.

43. در زندان کارون بند 6، باز هم بازداشتگاه بود ولی تقریباً بیش از 500 نفر در بند 6 بودند. دیگر بدتر از زندان سپیدار. حتی رئیس زندان را نمی دیدم که شکایت کنیم. وقتی معاونی کسی می آمد در را می بستند نمی گذاشتند او را ببینیم. باز هم با معتاد و دزد بودیم. داخل بند مواد مخدر می فروختند.

44. خود زندانیان می گفتند که مواد را از زندان بانان می گیرند. داخل اتاق تریاک می کشیدند. چون معتاد بود نمی شد صحبتی باهاش کرد. هر چه شکایت کردیم، نامه نوشتیم به خانواده ها گفتیم که شکایت کنند که ما نمی توانیم با اینها زندگی کنیم ولی باز هم هیچ. ما چند نفر معتاد را دیدیم که می میرند. سل می گرفتند و می مردند.

45. یک مرکز بهداشتی داشتند در زندان کارون ولی آن مرکز هم چیزی ندارد. وقتی هم می فهمند که ما زندانی سیاسی هستیم از روی کارت، می گویند ولش کنید این جدایی طلب را بیاندازیدش سطل آشغال. یعنی آنجا فرق هست بین یک معتاد و زندانی سیاسی.

46. زندان بانها و بازجویان بازداشتگاه اطلاعات همه فارسی با ما صحبت می کردند. بین آنها عرب هم هست. بیش از 90٪ فارس بودند. اما نمی دانم لهجه های مناطق مختلف را.

47. ما حتی در زندان کارون هم فعالیت داشتیم. یک بار نامه ای نوشتیم برای سازمان حقوق بشر که پیش مادرم گرفتندش. باز از زندان کارون 10 روز دنبال فرستادند برای وزارت اطلاعات.

48. آنها دیگر من را شکنجه نکردند، چون دیگر 6 سال زندان را داده بودند. فقط تحقیق بود که چرا کارت را ول نکردی و دوباره ادامه دادی. گفتم چیزی که می بینم در داخل کسی نمی تواند ساکت بنشیند. احکامی که می بینم. گفت تو باید از ما تشکر کنی که فقط 6 سال زندان نوشتیم اگر سال 2005 می گرفتیمت 30 سال زندان بودی.

49. سربازجوی اول اینها را به من گفت. همانی که 2007 مرا گرفتند. موقعی هم که 10 روز از کارون من را بردند همان بود. 2011 هم باز همان محقق بود. که در 2011 گفت مثل اینکه شما دوست داری همیشه پیش من باشی. من صدایش را می شناسم.

50. پس از آن حکم 6 سال را که دادند من را بردند به زندان کارون. من تا 87/5/15 آنجا ماندم. بعد از آن بردنمان زندان کلینیک در تقریباً 15 کیلومتری اهواز. آنجا بودم تا تاریخ آزادی، یعنی تا سه سال. در تاریخ 4/25 آزاد شدم. البته سه سال جدا از هشت ماه دیگری که زندان بودم در سال 2011.

51. در طی این دوران تقریباً چهار زندان یعنی کارون، سپیدار، کلینیک و دزفول را دیدم. زندان دزفول که اصلاً نمی شود صحبتش را کرد. بدترین زندان است حتی بدتر از کارون. هر بند 50 الی 60 تا تخت دارد که یعنی باید 60 نفر داخلش باشند. فوقش 100 نفر اگر بگداری 40 نفر داخل حیاط بخوابد. ولی اینها داخل این بند 500، 600 نفر می گذارند در بندهایی که 50، 60 تخت دارد. در زندان دزفول من در بند 5 بودم.

## دستگیری دوم

52. باز در تعقیب بودم و در مرز ترکیه دستگیرم کردند. توسط پلیس مرز سرور در استان ارومیه دستگیر شدم. آنها من را به بازداشتگاه اطلاعات ارومیه بردند و 2 شب آنجا ماندم. من آنجا شکنجه نشدم.

53. بعد از ارومیه با هواپیما به تهران بردندم و آنجا یکی از مأمورین اداره اطلاعات اهواز آمد و مرا تحویل گرفت و باز با هواپیما به اهواز بردندم. وقتی که رسیدم باز هم شکنجه شروع شد. این بار شکنجه بدتر بود در سال 2011. 24 ساعت من را گذاشتند در یک جایی که به قول خودشان هواخوری بود. 24 ساعت دست و پاها را می بندند و لوله آب باز می کنند. برج (ماه) چهارم سال 2011، یعنی برج 1 سال 90 بود و هوا گرم بود. مثل سگ آب می خوردم چون دست و پاها بسته بود. بدنم لخت بود فقط با شرت بودم. بعد از 24 ساعت که من را بردند اصلاً نمی توانستم صحبت کنم. این بار عین انتقام بود.

54. این بار فعالیتیمان فقط این بود که می خواستیم یاد بود سال 2005 را در اهواز انجام دهیم. اینقدر نبود که شکنجه کنند. فوقش اتهامش تبلیغ علیه نظام بود. ولی اینها کار به اتهام ندارند.

55. رفیقانم هنوز زندان هستند. من به خاطر وضعیت جسمیم با وثیقه آزاد شدم. چون وضعیت جسمیم خوب نبود.

56. این بار فقط پوست استخوان بودم از این همه شکنجه. وقتی بردندم زندان دزفول من را با گروهی وحشی گذاشتند. آنها زندانی نبودند وحشی بودند. 8 ماه نه ملاقاتی داشتم نه تلفنی. نتوانستم خانواده ام را ببینم از تاریخ دستگیری تا تاریخ آزادی. نمی گذاشتند کسی با من صحبت کند.

57. کنار دمپایی های زندانیها می خوابیدم. کسی که از توالت می آمد و دمپایش پر از آب بود بالای سرم می گذاشت. حق نداشتم روی تختی بخوابم. با من مثل حیوان رفتار می کردند.

58. رئیس زندان که اسمش آقای ضامنی بود در زندان دزفول به آنها گفت که این را بگذارید اینجا عین سگ زندگی کند. آخرش از طریق یکی از زندانی ها گفتم که به خانواده ام زنگ بزنید که یک کاری برایم کنند. به جایی رسیده بودم که نمی توانستم صحبت کنم. آنها مجبور شدند از طریق وثیقه آزادم کنند. 2 میلیارد ریال.

## آزادی از زندان

59. من از زندان دزفول آزاد شدم اما رفیقانم تا الان هنوز زندان هستند. یکی از آنها آشنایمان که اسمش محمدظاهری ساری است و هنوز هم در بازداشتگاه دزفول بلا تکلیف است. من اصلاً او را در زندان ندیدم. هر کس داخل یک بندی هستند.
60. وقتی آزاد شدم، خانواده ام من را به بیمارستان امام خمینی در اهواز بردند و 15 روز آنجا ماندم. بعد دیگر خانه ماندم ولی سایت خبری (اداره اطلاعات) باز هم زنگ می زدند که مبادا بخواهی فرار کنی یا به کسی زنگ بزنی صحبت کنی.
61. برای وثیقه سند سه تا خانه از آشناهایمان در روستا بودند که ۲ میلیارد ریال می شد.
62. 1390/9/19 آزاد شدم بعد از آن تقریباً 1 یا 2 ماه بعد. نهایتاً 2011/12/30 به ترکیه رسیدم. فصل زمستان بود و خودم را به دفتر حقوق بشر سازمان ملل معرفی کردم.
63. از زمانی که ایران را ترک کرده ام، برادر کوچکترم که دانشگاه می رود سه بار دنبالش فرستادند. حتی یکی از برادرانم را که گروهبان ارتش بود در دستگیری اول اخراجش کردند. وثیقه اش (مدرک) هم الآن پیش من است که اخراجش کردند.
64. من الآن حق ندارم با خانواده ام صحبت کنم چون گفته اند که با من صحبت نکنند. الآن خدا می داند که چقدر دوست دارم با پدر و مادرم صحبت کنم ولی نمی توانم. به خاطر آنها صحبت نمی کنم چون چند بار دنبالشان فرستاده اند. با اینکه آنها جرمی ندارند. کاری به من ندارند. این مربوط به خودم هست. خانواده هایی که فعال سیاسی دارند تلفنشان تحت کنترل است.